جلسه 10-636

**‌شنبه - 11/07/94**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

مرحوم آقای خوئی فرمودند که احوط اولی این است که حیوانی که در قربانی حج ذبح می‌شود، موجوء و مرضوض نباشد. موجوء عرض کردیم آنی است که عروق بیضتینش کوبیده شده. مرضوض آنی است که خود بیضتینش کوبیده شده. و غرض هم از این کار این است که شهوت حیوان را کم کنند. حالا یا این، منشأ می‌شود چاق بشود یا راحت در حیوانات بارور، باروری کند.

مرحوم آقای خوئی فرمودند که فتوی ما این است که جایز است قربانی کردن موجوء و مرضوض. ولی امام قدس سره احتیاط واجب کردند که موجوء و مرضوض قربانی نشوند در حج. مشهور هم موافقند با نظر مرحوم آقای خوئی. جهتش این است که ظاهرا مشهور عنوان ناقص را صادق نمی‌دانند بر موجوء و مرضوض. این‌که در صحیحۀ علی بن جعفر آمده که هدی اگر ناقص بود مجزی نیست، یک وجه برای کلام مشهور این است که بگوییم همان‌طور که آقای خوئی فرمودند، موجوء ناقص نیست عرفا؛ مرضوض ناقص نیست عرفا. حالا آقای خوئی که روشن است چرا می‌گوید ناقص نیست؛ چون می‌گفت: ناقص یعنی آنی که فاقد العضو است و یا فاقد آن صفتی است که دخیل در حیات و زندگی حیوان است مثل حیوانی که یک‌چشم است، اعور است؛ یا لنگ است اعرج است. این، فاقد وصفی است که دخیل است در حیات و اعاشۀ او. اما مرضوض و موجوء نه فاقد العضو است و نه فاقد صفتی است که دخیل در حیات و اعاشۀ او هست. فقط با این حالتی که برایش به وجود آمده دیگر قادر بر تناسل نیست. حتما آدم باید تناسل داشته باشد تا بتواند زندگی بکند؟ تاثیر ندارد. مثل افرادی که نازا هستند.

بعد آقای خوئی فرمودند: لو سلمنا که عرف به موجوء و مرضوض بگوید ناقص و صحیحۀ علی بن جعفر هم می‌گفت: هدی ناقص باشد فائده ندارد و مجزی نیست، و لکن دو تا روایت داریم تخصیص می‌زند صحیحۀ علی بن جعفر را. یکی صحیحۀ‌ محمد بن مسلم هست: الموجوء خیر من النعجة. گوسفند نر موجوء بهتر از گوسفند ماده هست در اضحیه. روایت ابی‌بصیر هم می‌گوید: المرضوض احب من النعجة. این معنایش این است که موجوء و مرضوض مجزی هستند؛ بلکه بهتر هستند از گوسفند ماده.

به نظر ما اگر عرفا موجوء و مرضوض صدق کند حیوان ناقص هستند، این دو تا روایت که آقای خوئی ذکر کرد فائده ندارد؛ چون این دو تا روایت که در خصوص هدی نیست، اعم از هدی و اضحیه است. صحیحۀ محمد بن مسلم دارد:‌ سأل عن الاضحیة فقال: اقرنٌ فحلٌ سمینٌ عظیم العین و الاذن و الجذع من الضأن یجزئ تا اینجا می‌رسد که و الموجوء خیر من النعجة و النعجة خیر من المعز. موضوعش اضحیه است. یا روایت ابی‌بصیر سألت اباعبدالله علیه السلام عن النعجة احب الیک ام الماعز؟ این‌هم موضوعش هدی نیست. اعم است از هدی و اضحیه؛ هدی و اضحیۀ مستحبه. آن‌وقت بنا بر مبانی مثل مرحوم آقای خوئی صحیحۀ علی بن جعفر موضوعش اخص مطلق است؛ الهدی الواجب لایکون ناقصا. موضوع صحیحۀ محمد بن مسلم مطلق اضحیه هست. خب خطابی که موضوعش اخص است، الهدی الواجب، این تخصیص می‌زند آن خطابی را که موضوعش اعم است؛ الاضحیة. به نظر آقای خوئی این‌طور است دیگه. و لذا اگر ناقص صدق بکند بر موجوء و مرضوض این بیان آقای خوئی درست نیست که ما تخصیص می‌زنیم صحیحۀ علی بن جعفر را که می‌گوید: لایجزئ فی الهدی الواجب لایجزئ الناقص فی الهدی الواجب بوسیلۀ محمد بن مسلم و روایت ابی‌بصیر؛ قضیه بر عکس است. صحیحۀ محمد بن مسلم موضوعش اعم است؛ الاضحیة. صحیحۀ علی بن جعفر موضوعش اخص است؛ الهدی الواجب.

[سؤال: ... جواب:] هر دو اعم است. بله درست می‌فرمایید. صحیحۀ محمد بن مسلم و همین‌طور روایت ابی‌بصیر ظاهرش این است که در خصوص گوسفند هست که الموجوء خیر من النعجة و باید الغاء خصوصیت بکنیم از گوسفندی که موجوء هست یا مرضوض هست به گاو یا شتر که با عدم الفصل همین را هم باید گفت که احتمال فرق بین این‌ها نیست. اگر این اشکال شما مطرح بشود خود این یک اشکال دیگری است به آقای خوئی. ببینید صحیحۀ علی بن جعفر موضوعش هدی واجب است می‌گوید: الهدی الواجب لایکون ناقصا. صحیحۀ محمد بن مسلم مطلق اضحیه است. در مطلق اضحیه می‌گوید که فی الاضحیة، الموجوء خیر من النعجة. خب موضوع صحیحۀ علی بن جعفر اخص است؛ چون او هدی واجب است این موضوعش اضحیه است.

بله ما در بحث نسبت سنجی بین دو خطاب عرض کردیم صرف این‌که موضوع در یک خطاب اخص باشد از موضوع در خطاب دیگر این کافی نیست برای نسبت سنجی. باید مجموع قیود خطاب‌ها را در نظر بگیریم بعد نسبت سنجی کنیم.

این را توضیح بدهم. با دو مثال فقهی توضیح بدهم.

یک مثال این است که در آیۀ خمس فرمودند:‌ ما غنمتم فان لله خمسه. در روایات گفتند: الارض المفتوحة عنوة ملک المسلمین. اگر موضوع رئیسی، موضوع اصلی این دو خطاب را در نظر بگیریم، الارض المفتوحة عنوة ملک المسلمین اخص مطلق هست از ما غنمتم. همین کاری که آقای خوئی در کتاب الخمس کرده. و لذا می‌گوید: ما غنمتم فان لله خمسه الا الارض المفتوحة عنوة فانها ملک المسلمین. حتی یک پنجمش هم ملک مسلمین است؛ چون موضوع اصلی در خطاب الارض المفتوحة عنوة‌ ملک المسلمین اخص مطلق است از موضوع اصلی و رئیسی در آیۀ خمس.

اما به نظر ما این تمام نیست. چرا؟ برای این‌که مجموع قیود دو خطاب را باید در نسبت سنجی در نظر گرفت. مجموع دو خطاب را در نظر بگیریم آیه می‌شود: خمس الغنیمة لله. این می‌شود دیگه. آن هم می‌شود الارض المفتوحة عنوة ملک المسلمین. نسبت می‌شود عموم من وجه؛ چون خمس الغنیمة اعم است از این‌که زمین مفتوحة عنوة باشد یا نباشد. ارض مفتوحة عنوة هم اطلاق دارد اعم است از این‌که یک‌پنجم آن باشد یا یک‌چهارم آن باشد. خمس الغنیمة نسبتش با ارض مفتوحة عنوة نسبتش عموم من وجه است دیگه؛ چون ارض مفتوحة عنوة هم شامل یک‌پنجم این زمین می‌شود هم شامل یک‌چهارم. خمس الغنیمة منحصر است به یک‌پنجم ولی اعم است از ارض مفتوحة عنوة و بقیۀ غنائم و ارباح. این خیلی در فقه ثمره دارد. و لذا به نظر ما تعارض می‌شود بین مجموع این دو خطاب. عرف این را نمی‌پذیرد که شما بگویید: ما مجزا حساب می‌کنیم؛ ما غنمتم موضوع رئیسی است الارض المفتوحة عنوة موضوع رئیسی است در خطاب الارض المفتوحة عنوة ملک المسلمین. و الارض المفتوحة عنوة اخص مطلق هست از ما غنمتم. وقتی اخص مطلق از او شد مقدم بر او می‌شود. نه، این عرفی نیست. مجموع آیه را در نظر بگیرید که مفادش این می‌شود: خمس غنیمت، ملک خدا است. آن‌وقت نسبت عوض می‌شود؛ نسبت می‌شود عموم من وجه با الارض المفتوحة عنوة ملک المسلمین.

[سؤال: ... جواب:] عموم من وجه است دیگه. چه یک‌پنجم آن چه چهار‌پنجم آن. به اطلاق دلالت می‌کند بر این‌که حتی یک‌پنجم آن هم ملک مسلمین است. نسبت عموم من وجه شد. آیه هم می‌گوید م این است که خمس الغنیمة لله. هر کدام مورد افتراق پیدا کرد. بحث این است که آیا عرف در مقام نسبت سنجی موضوع رئیسی را نگاه می‌کند در دو خطاب یعنی ما غنمتم را در آیه می‌بیند و الارض المفتوحة عنوة را خب نسبت عموم و خصوص مطلق است. الارض المفتوحة عنوة اخص مطلق از ما غنمتم است. که این نظر آقای خوئی است و نظر مرحوم استاد. ما عرض‌مان این است که نه، مجموع دو خطاب را با قیودش نگاه می‌کند در مقام نسبت سنجی. آن‌وقت مجموع قیود آیه نتیجه‌اش این می‌شود که خمس الغنیمة لله. نسبتش با الارض المفتوحة عنوة للمسلمین می‌شود عموم من وجه در یک‌پنجم ارض مفتوحة عنوة تعارض می‌کنند. آن‌وقت اطلاق آیه مقدم می‌شود بر اطلاق خبر.

مثال دوم. یک روایت داریم؛ می‌گوید که القاتل لایرث من الدیة. یک خطاب دیگر می‌گوید که القاتل خطأ یرث. خوب دقت کردید؟ القاتل لایرث من الدیة اعم است از قاتل خطایی و غیر قاتل خطایی خطاب دیگر می‌گوید: القاتل خطا یرث. اگر ما بگوییم موضوع رئیسی را باید نگاه کنیم، القاتل خطا اخص مطلق است از القاتل؛ نتیجه می‌شود: ما خطاب دوم را اخص مطلق قرار می‌دهیم فتوی می‌دهیم که القاتل خطا یرث مطلقا. معنایش این است که یرث من الدیة و غیرها؛ چون موضوعش اخص است. اما ما اشکال‌مان همین است که نه، مجموع خطابین با قیودشان در نظر گرفته بشود، نسبت به ارث قاتل خطایی از دیه، تعارض به عموم من وجه است. القاتل لایرث من الدیة به اطلاقش شامل قاتل خطایی می‌شود. القاتل خطأ یرث آن‌هم به اطلاقش شامل ارث این قاتل خطایی از دیه می‌شود. پس در ارث قاتل خطایی از دیه، دو اطلاق با هم تعارض می‌کنند و تساقط می‌کنند. این‌که ما صرف القاتل خطأ را در خطاب دوم نگاه کنیم ببینیم اخص مطلق است از عنوان کلی القاتل، بعد دیگه به محمول دیگه کار نداشته باشیم در نسبت سنجی، بگوییم: القاتل خطأ اخص مطلق است پس این تخصیص می‌زند آن خطاب دیگر را، وقتی تخصیص زد دیگه ما محمولش را داخل در نسبت سنجی قرار نمی‌دهیم تا نسبت بشود عموم و خصوص من وجه عمل می‌کنیم به اطلاق القاتل خطأ‌ یرث، می‌گوییم من الدیة‌ و غیرها، نه، این به نظر ما بیان عرفی نیست. باید مجموع القیود را در نظر گرفت.

و لذا ما معتقدیم بین صحیحۀ علی بن جعفر و صحیحۀ محمد بن مسلم به لحاظ مجموع قیود الخطاب نسبت، عموم من وجه است. چرا؟ برای این‌که صحیحۀ علی بن جعفر می‌گوید: لایجزئ الناقص فی الهدی؛ و لو موضوع، هدی واجب است اما مجموع القیود را باید حساب کنیم، خب اطلاق این‌ که لایجزئ الناقص فی الهدی الواجب اطلاقش شامل موجوء می‌شود. اطلاقش شامل موجوء می‌شود اطلاقش شامل مرضوض می‌شود بنابر این‌که این‌ها ناقص هستند. وقتی اطلاقش شامل این‌ها شد، پس نمی‌شود اخص مطلق است. اطلاق ناقص شامل موجوء و مرضوض می‌شود. درست است که موضوع رئیسی این است که الهدی الواجب و این، اخص مطلق است از اضحیه و لکن اطلاق محمولش می‌گوید: لایجزئ الناقص فی الهدی الواجب این ناقص به اطلاق شامل موجوء و مرضوض می‌شود نه به نصوصیت. آن‌وقت تعارض می‌کند با اطلاق صحیحۀ محمد بن مسلم. بعد از تعارض جا دارد که آقای خوئی بگوید: رجوع می‌کنیم به اطلاقات کفایت هدی و اصل برائت، می‌گوید که لازم نیست که ما برویم سراغ گوسفندی که موجوء نباشد مرضوض نباشد.

ما به نظرمان نیاز نبود به این تکلف. نیازی به این تکلف نبود. و عرض کردم این تکلف با مبنای آقای خوئی هم نمی‌سازد؛ چون اگر موجوء ناقص است، پس به نظر آقای خوئی صحیحۀ علی بن جعفر موضوعش اخص مطلق است؛ می‌گوید: در هدی واجب مواظب باشید ناقص را قربانی نکنید. و این موضوعش اخص مطلق است از صحیحۀ محمد بن مسلم که موضوعش مطلق اضحیه است و طبق مبنای آقای خوئی باید صحیحۀ علی بن جعفر مقدم بشود. می‌گوییم:‌ جناب آقای خوئی چرا یک راه پر پیچ و خم را طی کردید؟ ما روایت صحیحه داریم در خصوص هدی؛ چرا آن‌ها را مطرح نکردید؟ بخوانم روایتش را. صحیحۀ معاویة بن عمار عن ابی‌عبدالله علیه السلام اشتر فحلا سمینا للمتعة، خصوص حج تمتع یعنی بحث اضحیۀ مستحبه نیست؛‌ قربانی واجب است. فان لم‌تجد موجوء فان‌ لم‌تجد فمن فحولة المعز. می‌گوید: اول برو سراغ گوسفند نر چاق برای قربانی حج تمتع. اگر نبود برو سراغ گوسفند نر موجوء. اگر گوسفند نر موجوء نبود برو سراغ بز نر. اگر بز نر هم نبود آن‌وقت برو سراغ گوسفند ماده؛ فان لم‌تجد فنعجة. پس در سلسلۀ مراتب گوسفند موجوء قرار گرفت که مجزی است.

[سؤال: ... جواب:] مراتب افضلیت است.

پس معلوم می‌شود که قربانی کردن موجوء در حج تمتع مجزی است و مقدم هست بر قربانی کردن بز نر و یا گوسفند ماده. و همین‌‌طور روایت دیگر معاویة بن عمار.

[سؤال: ... جواب:] اشتر فحلا سمینا للمتعة فان لم‌تجد فموجوء فان‌ لم‌تجد فان لم‌تجد فمن فحولة المعز فان لم‌تجد فنعجة. معنا ندارد. اگر بنا بود که قربانی شرطش این باشد که موجوء نباشد، پس با وجود بز نرو گوسفند ماده چرا گفتند: بهتر است که بروی همان موجوء را قربانی کنی؟

[سؤال: ... جواب:] این‌که اشتراط نیست. می‌گوید اگر گوسفند نر چاق بود برو سراغ او. نبود برو سراغ گوسفند نر موجوء. اگر او هم نبود بعدا برو سراغ بز نر. اگر بز نر هم نبود بعدا برو سراغ گوسفند ماده. خب این،‌ مراتب فضل است دیگه. این‌که مسلم است که در حال اختیار هم می‌شود بروی سراغ بز، می‌شود بروی سراغ گوسفند ماده؛ این‌که مسلم است؛ شکی ندارد. پس این می‌شود مراتب فضل.

و همین‌طور روایت دیگر معاویة بن عمار که دارد که ان لم‌تجد کبشا سمینا فحلا فموجأ من الضأن. موجأ همان موجوء است. فان لم‌تجد فطیسا. در تفسیر عیاشی هم مشابه همین آمده.

مسأله دیگه این است که آقای خوئی فرموده: الاحوط الاولی ان لایکون کبیرا لامخ له. احوط مستحب این است که پیری که مغز استخوانش آب شده، کبیرا لامخ له مخ یعنی مغز استخوان، گوسفند پیری که مغز استخوانش آب شده، برای قربانی استفاده نشود. این، احتیاط مستحب است. مشهور که می‌گویند اصلا مجزی نیست. امام هم فتوی داده تعبیرش این است؛ می‌گویند: گوسفندی که شدیدا پیر است مجزی نیست. فکر کنم شدیدا پیر همین است؛‌ یعنی همین لامخ له.

دلیل مشهور چیست؟ دلیل مشهور یا روایت براء بن عازب است که در سنن ابی‌داوود نقل شده. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: اربع لاتجوز فی الاضاحی یکی الکبیرة التی لاتنقی که معنا کردند: ای التی لامخ لها؛ مغز استخوانش آب شده.

[سؤال: ... جواب:] مغز می‌گویند: دماغ. مخ، فارسی است. ما که نشنیدیم. از نظر عربی به مغز می‌گویند: دماغ.

روایت براء بن عازم که روایت عامیة است اعتبار ندارد. ممکن است مشهور گفتند: اگر ناقص هست عرفا گوسفند پیری که مغز استخوانش آب شده. مغز استخوان دیگر ندارد. خب این، ناقص است دیگه.

ولی انصافا صدق ناقص بر این گوسفند پیری که مغز استخوانش آب شده، واضح نیست عرف به این بگوید: ناقص.

[سؤال: ... جواب:] اگر شبهۀ مفهومیه بگیریم که مشهور شبهۀ مفهومیه می‌گیرند رجوع می‌کنیم به عموم و اطلاق کفایت ذبح شاة‌ و بقر و ابل. اگر هم شبهۀ مصداقیه بگیریم استصحاب می‌گوید: قبلا که ناقص نبود الان هم ناقص نیست. شبهۀ مصداقیه باشد استصحاب جاری ‌می‌کنیم؛ از طفولیت که مغز استخوانش آب نشده بود؛ بعد که آب شد نمی‌دانیم مصداق ناقص شد یا نشد استصحاب می‌گوید:‌ مصداق ناقص نشد. بالاخره یا شبهۀ مفهومیه است یا شبهۀ مصداقیه است. دیگه نمی‌شود با دو طناب بازی کرد. خلاصه یا می‌گویید:‌ شبهۀ مفهومیه است، در شبهات مفهومیه ما رجوع می‌کنیم به عموم عام؛ و اصل برائت هم می‌توانیم جاری کنیم. اگر شبهۀ مصداقیه است خب استصحاب در شبهۀ مصداقیه جاری می‌کنیم می‌گوییم: قبلا ناقص نبود الان هم ناقص نیست؛ چون نمی‌دانیم با این‌که مغز استخوانش آب شده باشد داخل در مصداق ناقص شده یا نشده. بالاخره یا شبهۀ مفهومیه است یا شبهۀ مصداقیه است. هر کدام حکم خودش را دارد. اگر شبهۀ مفهومیه است رجوع می‌کنیم به اطلاقات و اصل برائت از مانعیت این حالت در حیوان. اگر شبهۀ مصداقیه است، در شبهۀ مصداقیه، استصحاب عدم تحقق این مصداق ناقص جاری می‌کنیم. می‌گوییم:‌ قبلا مصداق ناقص نبود الان هم نیست.

[سؤال: ... جواب:] احسنت. یک اشکالی که مطرح می‌شود اینجا می‌گویند: اگر بنا باشد که ناقص صدق نکند بر موجوء و مرضوض و کبیری که لامخ له پس بگویید: خیار عیب هم ندارد اگر کسی گوسفندی بخرد بعد ببینید این، موجوء است؛ این،‌ مرضوض است؛ یا لامخ له است. لازمۀ این مطلب که شما می‌گویید ناقص نیست، پس این است که خیار عیب هم نداشته باشد مشتری.

جواب این است که نه، فرق می‌کند. خیار عیب موضوعش عیب مبیع است. کی می‌گوید: عیب مبیع مساوق هست با نقص الحیوان عرفا؟ موضوع مانعیت، نقص الحیوان است عرفا. موضوع خیار عیب، عیب المبیع است بما هو شیء من الاشیاء. و لذا زیادی بر خلقت اصلیه خیار عیب می‌آورد. اگر این گوسفند شش‌انگشتی بود خیار عیب می‌آورد. اما مجزی نیست ذبح او؟ چرا مجزی نباشد؟ ناقص که نیست. فرق است بین این‌که ما بگوییم: این حیوان،‌ ناقص نیست عرفا و بین این‌که بگوییم:‌ اگر این حیوان را مشتری خرید و بعد فهمید موجوء است یا مرضوض است یا مخ ندارد خیار عیب دارد.

این‌که در پاورقی مستند الناسک در بحث آینده که گوسفندی است که بر خلاف صنفش اصلا دم ندارد. صنفش دم دارند این، دم ندارد، صنفش شاخ دارند این ندارد، در پاورقی مستند الناسک می‌گویند که آقای خوئی فرمود که عرفا به این، ناقص نمی‌گویند؛‌ و لذا مجزی است ذبح گوسفندی که شاخ ندارد از اصل خلقت و لو صنفش شاخ دارد؛ دم ندارد از اصل خلقت و لو صنفش دم دارد. این، ناقص نیست. ناقص از نظر آقای خوئی این است که نقصش به حیث اعاشه و حیاتش برگردد. گوسفند بی‌دم گوسفند بی‌شاخ که مشکلی از حیث اعاشه و حیات ندارد. می‌گویند:‌ ما اشکال کردیم به آقای خوئی؛ گفتیم:‌ پس لازمه‌اش این است که خیار عیب هم نداشته باشد مشتری اگر فهمید این گوسفند که خریده فاقد القرن او الذنب است من اصل الخلقة. تعبیری که می‌کند در پاورقی مستند الناسک می‌گوید که آقای خوئی بعید نیست ندانست این مطلب را خیار عیب هم نباشد اینجا.

ما تعجب می‌کنیم که آقای خوئی چطور زود تسلیم این اشکال شد؟ خیار عیب چه ربطی دارد به بحث نقص الحیوان بما هو حیوان؟ خیار عیب تابع این است که این کالا یک عیبی داشته باشد عرفا من زیادة او نقصان. و واقعا عیب صادق است دیگه بر این گوسفند. حالا چه در موجوء چه در مرضوض چه در همان مثالی که آقای خوئی می‌زند: فاقد القرن او الذنب فی اصل خلقته.

[سؤال: ... جواب:] کی گفته در خیار عیب نقصان باید در معاش تاثیر بگذارد؟ و لو در رغبت نوعیه تاثیر بگذارد. عذر می‌خواهم مرکب بی‌دم حمار بی‌ذنب، این‌، منقصت عرفیه دارد. عار بر صاحبش هست. اما این حیوان از نظر آقای خوئی ناقص نیست از حیث اعاشه و حیاتش. عیب یعنی منقصتی که در این کالا است. نگفت: نقص الحیوان؛ منقصت در این کالا. فرق می‌کند با عبارتی که آقای خوئی استظهار می‌کند ان‌یکون الحیوان ناقصا یعنی نقص برگردد به جهت حیات و اعاشۀ او. و لذا این‌که ما بگوییم:‌ خیار عیب بعید نیست نداشته باشد، خیلی مستبعد این حرف که ما انکار کنیم خیار عیب را.

[سؤال: ... جواب:] نه، خیار عیب است. آن‌ها محقق عیب است عرفا. یعنی ما تابع صدق عیب هستیم. عیب صادق است بر این‌ حیوانی که موجوء است مرضوض است و یا فرض کنید که از اصل خلقتش دم ندارد. مثل حیوان بیمار؛‌ بیماری حیوان، عیب هست؛ اما اگر مستلزم فساد لحمش نباشد، و نامطبوع نکند لحمش را، این‌ حیوان ناقص نیست عرفا. دندان‌درد دارد این گوسفند. مشخص است مدام دندانش را می‌مالد به زمین؛ دندان‌درد دارد. خب عیب است دیگه. ولی می‌شود بگوییم: این حیوان، ناقص است. ناقص نیست این حیوان. حالا دندان‌درد دارد همین الان ذبحش می‌کنیم دندان‌درد یادش می‌رود این‌که ناقص نیست. اما خیار عیب ربطی به این ندارد. دندان‌درد این گوسفند یک عیبی است. نمی‌خواهم گوسفندی بخرم که دندان‌درد دارد. باید ببرمش دامپزشک و مشکلات دامپزشکی و ... می‌شود عیب. اما هذا الحیوان ناقص؟ نه، لیس هذا الحیوان ناقصا عرفا. پس این‌ها با هم تلازم ندارد.

این‌هم راجع به این مطلب. اما مطلب دیگر که عنوانش را عرض کنم.

آقای خوئی فرموده: لاباس بان‌یکون الحیوان مشقوق الاذن او مثقوبه.

این‌هم انشاءالله توضیحش فردا. و الحمد لله رب العالمین.